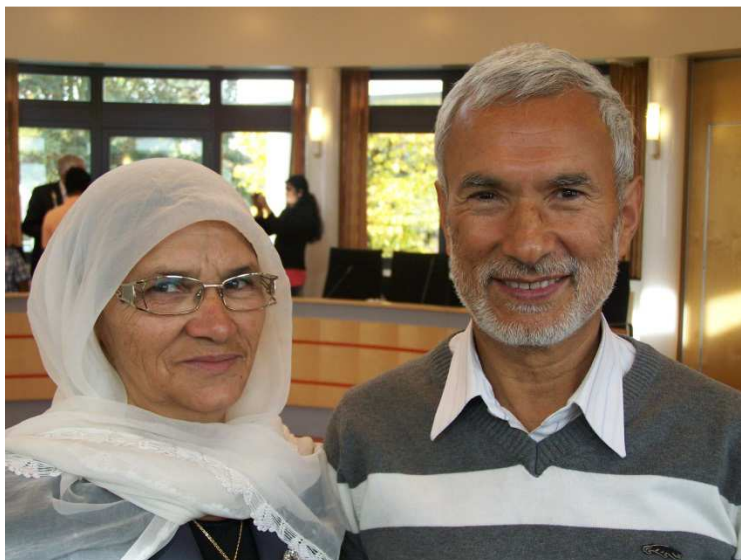


من از تو به جُز وفا ندیدم

به بلانۀ روز جلالی زن



تبعیض و برتری طلبی نسبت به زنان ریشه در مناسبات اقتصادی - اجتماعی جامعه دارد. ریشه کن کردن ستم جنسیتی و نا برابری های اجتماعی بدون تغییرِ نظامِ زیر بنایی جامعه امکان پذیر نیست.

نگاه جامعهٔ مرد سالار نسبت به زن ، نگاه استبدادی و اهانت آمیز است. مرد های زن ستیز (کذا زنانِ ضدِ زن) دروغ های شاخدار و اتلاماتِ شرم آوری را در حقِ نیمهٔ پیکر جامعه بسته اند که با هیچ منطق و اخلاقی سازگاری ندارد. مستبدین تاریخ برای پائین آوردن موقعیت اجتماعی زن اوصافی از شمار: ناقص عقل ، بی وفا ، ساحره ، دیو ، حيله گر ، عفریته ، سُست ایمان ، مایهٔ فساد. . . را با نام آذلا همراه کرده اند. چسپاندن اینگونه اتلاماتِ نا روا با نام و جایگاه والای زن ، از هر لحاظ ناپسند و دُور از کرامتِ انسانی است. جارچی های قدرت و تئوری پردازان گمراه به خاطر منافع خویش به اینگونه باور های پوچ می رسند: " چون زنان توانایی پیشبرد مساوی کار را با مردان ندارند ، بنابراین سزاوار جایگاه پائینتر می باشند ؛ مزید بر آن ، استعداد زنان نیز با استعداد مردان مساوی نیست."

در جامعه ای که کمترین زمینه و فرصتی برای شکوفائی و انکشافِ استعدادِ زنان وجود دارد ، و زن را اسیرِ چلار دیواری خانه کرده اند ، امکان رُشد و نشو نمای استعداد او نیز در سطح پائین تر خواهد بود.

زن آن به که در پرده پندلان بُود که آهنگ بی پرده افغان بُود

چو خوش گفت جمشید با رأی زن که یا پرده یا گور به جای زن

(نظامی گنجوی)

نظریه پردازانِ ضدِ زن انتظار دارند که فیلسوفان زن از درون زندانِ خانه سر بلند کنند و به اوج ترقی و تعالی برسند ، مگر آذلا نمی دانند و یا نمی خواهند بدانند که: استعداد ها با فرا گیری دست آورد های تاریخی بشریت امکانِ تبارز می یابند.

تاریخ اندوه بارِ زنانِ کشور ما گواهی می دهد که با وجود کوهی از موانع و محدودیت ها که پیشروی زنان انبار شده است ، زن افغان با استفاده از کمترین فرصت ها و امکانات در عرصه های مختلفهٔ زندگی چون تولید ، امور تربیتی و آموزشی ، شعر و ادب ، علم و هنر ، رزم و پیکار . . . سلم شایسته و بایسته را انجام داده و چلره های درخشانی را وارد میدان کرده است.

تسلط فرهنگ مرد سالاری باعث می گردد که حتی از بردن نام زنان عرقِ شرم بر پیشانی "مرد غیرتی" بنشیند ، چه رسد به بیان کارنامه های افتخار آفرین زنان. بیاد دارم روزی را که زندانبانِ بلاک دوم زندان پلچرخی داخل اتاق (= قفس) شد و به همه زندانیان دستور داد که سه سه نفر از اتاق بیرون شوند. در گوشه ای از دهلِیز دفتر و دیوان را جا بجا کرده بودند. گفته شد که ایندلا از شعبه کارتوتیک آمده اند تا مشخصات زندانیان را درج فورمه ها کنند. در ستون فورمه ها علاوه بر شلرت زندانی ، نام مادر و همسر او نیز نوشته می شد. زندانیان این عمل را شرم آور و نوعی بی غیرتی تلقی کردند و از نوشتن نام مادران و همسران شان ابااء ورزیدند. سرانجام ، گپ به دعوا و جنجال و لت و کوب و کوتاه قفلی کشید.

روزگاری ارسطو (۳۲۲-۳۸۴ ق.م) فیلسوف نامدار عصربردگی ، بردگان را "ایزارناطق" خواند. پس از گذشت سده ها و رونما شدن تغییرات بنیادین در ساختارهای جامعه بشری ، باز هم زنان در بسیاری از نقاط جلان حقی بالا تر از بردگان را نصیب نشده اند. فیلسوف نما های قرن بیست و یکم و تیکه داران دین گمراهانه تنوری های من درآوردی عرضه می دارند تا جایگاه اجتماعی زنان را در حد یک کنیز و موجودی ذاتاً ناتوان و پُر از عیب و نقصان تقرب دهند.

مخالفت علیه حضور زنان در زندگی اجتماعی و پروپاگند برضد آنلا به حدی قوی و گسترده بوده که حکیم بزرگ فردوسی طوسی در مورد زن اینچنین قضاوت کند:

زن و اژدها هردو در خاک به زمین پاک از این هر دو ناپاک به

بعضی ها را عقیده بر این است که این اندیشه از فردوسی نیست ؛ زیرا آن پیر خردمند و خرد گرا با آن ابلت و واقع نگری اش چگونه می تواند اینگونه اندیشه های خجالت آوری را در سر داشته باشد؟

به هر حال اگر این اندیشه از فردوسی باشد و یا نباشد ، زنان در زندگی عملی چیزی بالاتر از آن منزلتی نداشته اند.

جامعه مرد سالار تمامی فضیلت ها را در انحصار مردان قرار می دهد و زنان را از آن محروم می سازد. گویی که یگانه کمال و فضیلت زنان همان ناز و کرشمه و دل بری و دلربایی و جلب رضایت شوهران است و بس.

بلین زنان جلان آن بود + کز او شوی همواره خندان بود

(فردوسی - شاهنامه)

یا در جای دیگر:

به سه چیز باشد زنان را بلی + که باشند زیبای گاه ملی

یکی آنکه با شرم و با خواسته است + که جفتش بدو خانه آراسته است

دگر آنکه فرخ پسر زاید او + ز شوی خجسته بیافزاید او

سه دیگر که بالا و رویش بود + به پوشیدگی نیز مویش بود

(فردوسی)

حاکمیت تاریخی مردان بر زنان و جمع ساختن کلیه خوبی ها در وجود جنس مذکر ، زنان را در هیرارشی اجتماعی موجودی درجه دوم و تابع می نمایاند. در بسیاری از آثار ادبی ما ، مردان شمشیر زن ، دلیر و صاحب طاقت و نیرو معرفی شده اند ، در حالی که زنان ترسو اند و بیکاره و بُزدل. از مولوی بلخی بشنویم:

در بیشه شیران رو ، وز زخم میندیش کاندیشه ترسیدن ، اشکال زنانه ست

اگر مراد از "نترسی" همان راکت پرانی ، ترور ، غارت ، آدم ربایی ، نسل کشی و تجاوز به مال و ناموس خلق الله باشد ، هزار بار جای شکر و شکران است که زنان از این شجاعت ها و شناخت ها بدور اند و دست شان به چنین جنایاتی آلوده نیست.

نظامی گنجوی در کارزارِ فرودست نشان دادن زن گام بالاتری می‌گذارد و می‌گوید:

نشانید یافتن در هیچ برزن وفا در اسب و در شمشیر و در زن
بسی کردند مردان چاره سازی ندیدند از یکی زن راست بازی
زن از پلّوی چپ گویند برخاست مجوی از جانب چپ جانب راست
چه بندی دل در آن دور از خدائی کزو حاصل نداری جز بلائی
اگر غیرت بری با درد باشی وگر بی غیرتی نامرد باشی

و یا :

در خانه گنجشک سرِ مار که دید اسب و زن و شمشیرِ وفادار که دید

هیاوی گسترده علیه زنان به حدی شدید و گسترده بوده که در محیط های عقب مانده و زن ستیز درجه وفاداری حیوان را بالا تر از زن می‌پندارند. از این نا روا تر چه باشد که از ساللا بدینسو ضرب المثل مضحکی زبان به زبان می‌گردد و برای خوار داشت زن گفته می‌شود:

از سگ وفا از زن جفا.

در مورد بیوفائی اسب و شمشیر ابراز نظرکرده نمی‌توانم ؛ به دلیل اینکه هیچگاهی اسبی نداشته‌ام و شمشیری را بکار نبرده‌ام ، اما در مورد وفای زنان تجربه‌ام غیر از آن است که نظریه پردازان زن ستیز آنها وارونه جلوه داده‌اند. خانواده‌هایی که من مستقیم و غیر مستقیم با ایشان رابطه دارم ، همه شان نمونه های کم نظیری از فداکاری ، صداقت و وفاداری بوده‌اند. من شاهد و ناظر ایثارگری بی‌مانند ده‌ها مادران و خواهرانی هستم که بیگمان مایه مباحث هر انسان با وجدان و حق شناس بوده می‌تواند.

وفاء در لغت به معنای بجا آوردن علد و پیمان – نگلداری علد و پیمان و پایداری در دوستی است. اولین علدی که زن و مرد برای آغاز زندگی مشترک می‌بندند ، ازدواج است. اگر از پشت عینک سیاه به قضیه نگاه نکنیم ، در این میانه ، زن پایدار تر از مرد خود را نشان داده است. این را تجربه ثابت کرده است. اکثراً دیده شده که در صورت مرگ شوهر ، زن تا آخر عمر به احترام نام شوهر و یا بخاطر سرپرستی فرزندان یتیمش جوانی خود را به تدلایی و پاکدامنی گذرانده ، ولی مرد هنوز از مراسم فاتحه همسر متوفای خود دور نشده که به فکر ازدواج با زن دومی افتاده است. من زنان فداکار زیادی را می‌شناسم که تا پایان عمر با قبول یک عالم رنج و محنت و هردم شلیدی نام نیک شوهران شلید شانرا نگذاشته‌اند و هیچ لکه‌ای بر دامن پاک آدلا ننشسته است.

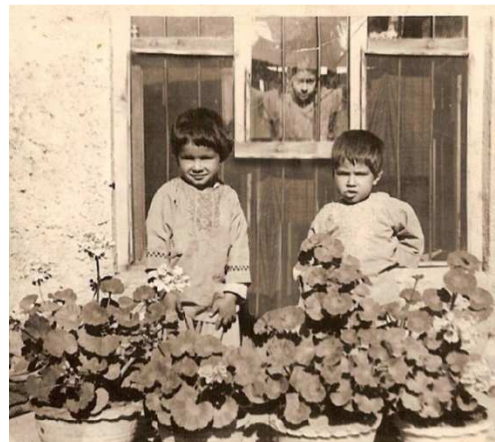
در جامعه ما زنان بمثابه "ناموس" مردان تلقی می‌گردند. هرگاه کسی سخن نا شایست در حق "ناموس" مردی بگوید ، با تمام قوت علیه آن شخص به مقابله برمی‌خیزد. سزای دشنام به همسر ، خواهر و یا مادر ، همان روده کشی و کشیدن ماشه تفنگ است، اما "مرد غیرتی" در برابر ایندلمه گستاخی‌ها و اهانت های شرم آمیز در برابر همسر ، مادر و یا خواهرش لب شور نمی‌دهد و ای چه بسا که با این لاطائلات همصدا و همراه نیز می‌شود ؛ در حالی که دفاع از شئونات و مقام شایسته زن نیز جز ناموس ، مسئولیت ، غیرت و آبروی مردان به حساب می‌آید.

رنج و غصه زنان در کشور ما از حد فزون است ؛ بویژه طی سی سال اخیر که مصیبت دم دروازه هر هم وطنی خوابیده است ، زنان متحمل عذاب و پریشانی بیحد و حصری بوده‌اند. در اینجا دین خود میدانم تا مختصر یادی از آلام بیکران و وفاداری همسر عزیزم "خوبان" که همواره چون یار و یاور محبوبی در کنارم ایستاده است بنمایم.

دو سال پس از ازدواج با خوبان زندگی مخفی بر من تحمیل شد. جبر زمان مرا از کنار خانواده ام دور ساخت. جاسوسان فرومایه خانه ام را زیر نظر گرفتند و جنگ روانی دوامداری را برضد اعضای خانواده ام به راه انداختند. برای شکستادن روحیه مادر ، همسر و خواهرم دروغ های شاخدار بافتند که گویا دولت انقلابی (!) معلم نسیم را دستگیر کرده و به سزای اعمالش رسانیده است. طبیعی است که با شنیدن اینگونه اخبار ناخوش آیند آب از گلو اعضای خانواده ام به خوشی تیر نمی‌شد. در حقیقت ، هر روز آدلا را روی گلیم غم نشانددند. پس از آن نوبت به تنظیم های جلادی رسید. خانه پالی ، طعنه زنی ، سیاست تجرید کردن از مردم و جنگ

تبلیغاتی (از نوع به اصطلاح اسلامی آن) تنظیم های اخوانی باعث گردید تا خانواده ام رخت سفر ببندد و خانه و کاشانه شان را ترک بگویند.

با زندانی شدنم در سال ۱۳۶۰ خورشیدی ، زن و دو پسر کوچکم (عاطف و اسحاق) را در صحرای تذلایی و بیکیسی رها کردم. وقتی زندانی می شدم ، تمامی دارایی ام پنجصد افغانی پول نقد بود.



از راست به چپ: اسحق رهرو و عاطف رهرو (سه ماه پیش از زندانی شدنم)

خانه ما در اثر بمباردمان هواپیما های روسی با خاک یکسان شد. زمین و ملک و جایداد ما را حزب اسلامی غصب کرد. سازمانی که من عضویت آن را داشتم ، زخم کاری و عمیقی بر پیکرش وارد آمد. اکثریت رهبران و کادر های "ساما" یا کشته شدند و یا در زندان بسر می بردند. هیچ مدرک و منبع کمک برای خانواده ام وجود نداشت. به گفته مردم : آسمان دور ، زمین سخت. این همسرم بود که با تمام سختی ها و فشار های روزگار مقابله کرد. شب ها نخوابید و روز ها نیارست ، به نوک انگشتان درد مندش تار و سوزن گرفت و لقمه بخور و نمیر فراهم نمود. نه تذلا پسران و مادر گیسو سپیدم را پرستاری کرد، که هر پانزده روز یک بار پشت دروازه های بسته زندان صدارت و پلچرخ خیمه زد تا مگر نشانی از شوهر گمشده اش بیاید. بار ها اتفاق افتاده است که همسر ، مادر و یا خواهرم از صبح تا بیگاه پشت دروازه های زندان صدارت و پلچرخ نشسته اند ، ولی مقامات سنگدل زندان برای شان گفته اند: "نیست". زندانبان می دانست که با جاری کردن کلمه "نیست" بر زبان فروخته شده اش خنجر زهر آلودی را در قلب داغیده پایواز زندانی فرو می برد. اعضای خانواده ام با شنیدن این کلمه چلار حرفی هزار بار مرده اند و ماتم زده به سوی "کلبه احزان" بر گشته اند. چه کسی درد و سوزش جسم و روح یک همسر ، یک مادر و یک خواهر را میداند که روز ها و ماه ها و سال ها پیلم در گرمای سوزان و سرمای شدید دشت های بتخاک به امید شنیدن یک خبر خوش پشت دیوار های بلند زندان نشسته باشد و در عوض برایش گفته باشند "نیست". در قاموس زندان و پایواز زندانی ، لغت نیست فقط یک معنی را افاده می کرد که اعدام بود!

آفرین به آن پایی که توان راه رفتن را از دست نداده است! بنازم آن بانوی قلمانی را که همت و امید را بدرقه راهش کرد و هفته آینده این کوره راه رنج و عذاب را از سر پیموده است!

در یکی از روز های پایوازی علاوه بر یک جوره لباس پاک ، دو قطعه عکس پسرانم و پنجاه افغانی پول نقد را سرباز موظف به من تسلیم داد. پشت عکس ها این عبارت را خواندم: عکس های شمولیت مکتب.



اسحق و عاطف

فکر نمی کردم که فرزندانم چانس شامل شدن در مکتب را پیدا کنند. مکتب رفتن شان مایه خورسندی ام گردید و از آنسوی میله ها برای مادر شان درود و دعا فرستادم.

شرح و بیان غمنامه ده ساله دوران زندانم را که خوبان همراه با مادر و فرزندانم کشیده اند آنقدر سنگین و درد آلود است که به گفتن پوره نمی شود. ایکاش خوبان توان نوشتن میداشت تا کم از کم غمنامه ده ساله دوران زندانم را روی کاغذ می آورد!

پس از شش و نیم سال "دولت انقلابی" اجازه دیدار خانواده ام را داد. خوبان خود را به هر آب و آتشی زده بود و دفتر به دفتر عریضه پیش کرده تا مقامات عنایتی(!) فرمودند و امر ملاقات صادر کردند. پسرانم را نشناختم. وضع و حالت جسمی و روانی من به مراتب بلتر از آنجا بود. چهره های تکیده و رنگ های پریده شان نشاندهنده روزگار سختی بود که با آن دست به گریبان بودند.

پس از ده سال از زندان رها شدم. خوبان از من هیچ حسابی نگرفت و نگفت که برای چه زندگی خود و ما را آتش زدی. گویی آب از آب تکان نخورده باشد. همانگونه که در گذشته ها از روی صدق و صفا یارانم را برادر وار دوست داشت و برای شان خدمت کرده بود ، باز هم آنرا را محترم شمرد و خدمت بجا آورد. من شلادت می دهم که خوبان ده ها بار نیمه شب ها از خواب بیدار شده و برای یارانم نان گرم پخته و در زمستان ها صندلی را گرم کرده است؛ لباس آنرا را شسته و بوت های گل آلود شانرا با دست های خود پاک کرده است. کتاب ها و اسناد "خطرناک" را مخفی نموده و سلمیه خوراک خود و بچه ها را به ملمانان و رفقای عزیزم پیشکش کرده است. انکار کردنش گناه بزرگ است که اگر نگویم خوبان در تمامی میدان های مبارزه و در دشوار ترین لحظات زندگی مانند یک همرزم و همسفر راهم مرا یاری رسانیده است. اگر حضور این زن ملربان و دلسوز نمی بود ، من هرگز و هرگز تاب بردن این بار گران را نداشتم.

از برکت توجه و وفاداری خوبان است که امروز تمامی پسرانم با سواد اند و هرکدام در رشته ای تخصص دارند. اعتراف می کنم که نقش و سلم خوبان در تعلیم و تربیت و به جای رساندن پسرانم به مراتب از من قوی تر و برازنده تر است.

این نمونه ایست از وفاداری و عظمت هزاران زن شرافتمند این سرزمین که در دادگاه جامعه زن ستیز ، بی وفا ، دروغ گو ، فرومایه ، فریبکار ، ناقص عقل ، ترسو ، بد شگون ، مایه فساد و . . و لقب یافته اند.

مادر نکند آنچه تو کردی به من از لطف ای خوبتر از مادر من در نظر من

این نیکی و احسان فزون از شمر توسست پاداش غم و درد فزون از شمر من(*)

(*) امیری فیروزکوهی.

